وَمَا عَلِمْنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ

بعون عنایات ناظم افراد موجودات و بافضال شاہ بیت قصیدۂ اشرف المخلوقات نسخۂ عجیبہ غریبہ
مؤلفہ جناب فضیلت مآب عالی القاب حافظ محمد اکرام صاحب گوپاموی دام افضالہ بغرض افادۂ عباد باشتہار آفاقی گئی

ہدیۂ عشاق

باہتمام نابلد اقلیم سخن بندۂ سراسر ضعیف محمد صادق حسین متخلص بہ شریف عفی عنہ
در شہر مدراس مطبع ہاشمی در سنہ ۱۲۸۵ ہجری مطبوعہ طبایع خاص و عام گردید

اُفَوِّضُ اَمْرِیْ اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ



الحمد لله ذی الآلاء والنعم	باری البرایا وموجدها من العدم
ثم الصلوة علی من کان هادینا	والآل والصحب والاتباع کلهم

بعد حمد و صلوة بندهٔ شرمسار نابکار روزگار کمترین بندگان خدای
قادر و قوی محمد اکرام بن مولوی قدرت احمد گوپاموی غفر الله
ذنوبها و ستر عیوبها بخدمات فصحای بلاغت نشان و بلغای فصاحت
بیان التماس می نماید که این خاکسار را چه لیاقت که خود را در زمرهٔ
سخنوران محسوب گرداند و به سخنوری منسوب کند و چه طاقت که از

وادی نعت که بصعوبت اظهر رسیت عزم گذر نماید و به بحر مناقب که عسیر العبور
است اراده شناوری سازد فاما پاس خاطر بعض احبا این چند غزلیات
به ترتیب حروف تهجی تحریر نموده به تدوینش پرداخت و بحسن عقیدت
خود هرچه خاطر کسیر اقتضا کرد از نعت و مناقب نگاشته به هدیه
عشاق موسوم ساخت تا موجب یادگار در دنیا و سبب نجات
در عقبی گردد و امید از ماهرین این فن آنکه بر کمی استعداد این خاکسار
نظر فرموده و عدم لیاقت این احقر ملحوظ خاطر داشته جائیکه ناهموار بینند
از کلک قلم هموار نمایند و بحکم آیه کریمه واذا مروا باللغو مروا کراما زبان
به بدگوئی و طعنه زنی نکشایند

ولو خطات فی هذا الکتاب	بعفو الناظرین به الرجاء
لان مرکب بالخطاء بشرا	وعند الله معفو خطاء

استعین الله فی کل تحریر و تقریر و هو نعم المولی و نعم النصیر

بسم الله الرحمن الرحیم
اول آیات کتاب کریم

ردیف الف

ای ایزد کردگار یکتا
ذات تو بری ز مثل و همتا

نی زوجه نه والدین داری
نی دخت و پسر ترا ست پیدا

پاکی ز زوال و عیب نقصان
هستی ز شریک و ضد مبرا

ایجاد نموده دو عالم
کردی همه شی ورد و هیجا

فرش از تو بر آب خطهٔ خاک
بر پا ز تو بی ستون فلک ها

در از شکم صدف براری — گوهر ز درون سنگ خارا

سازی کاری هر انچه خواهی — بی شرکت دیگری هویدا

آتش شرری به پیش قهرت — یک قطره ز لطف تست دریا

اعدای ترا جحیم مسکن — احباب تراست خلد ماوا

کوتاه بود زبان انسان — وصف تو برون ز حصر و احصا

لا احصی قول مصطفای است — پس غیر ورا بود چه یارا

گر بحر مداد و خامه اشجار — گردند شود نه حمد انشا

اولی که کنی سکوت اکرام
حق را به ثنای کس چه پروا

من طالبم بجلوهٔ دیدار مصطفی — یا رب نما بمن مه رخسار مصطفی

ای کم نظر چه می نگری سوی ماه نو — بنگر بطرز ابروی خمدار مصطفی

هر آهوی حرم سوی صحرا نموده رم | از انفعال نرگس بیمار مصطفی
یابد به بارگاه خدا جل بالیقین | آنکس که بار یافت بدربار مصطفی
سازم نثار نقد دل خود بپای او | گردم ز بخت نیک چو دوچار مصطفی
رضوان چرا نه خواهش سیر ابعش کند | عیش از بهشت هست بگلزار مصطفی
صبح و مسا است ورد زبان نام پاک او | آگاه هر که هست طلبگار مصطفی

ردیف بای موحده

میکنم از تو التجا یارب | لطف فرما برین گدا یارب
همه جرم و گناه من بخشا | بطفیل شه ورا یارب
لای توحید را رفیقم ساز | بهر صدیق باوفا یارب
قوتم بخش بر عبادت خویش | پی فاروق بی ریا یارب
دار باعزتم درین عالم | جاه عثمان ذی حیا یارب

سازِ غالب بجوارِ اسد ایم — برکت زورِ مرتضی یارب

ده مکانم بجنت الماوی — بهرِ سبطین مصطفی یارب

از لقایت مرا مشرف کن — حرمت سرورِ نسا یارب

بحق جمله آل و صحب نبی — حاجتِ من بکن روا یارب

ده بجانم نه آتشِ دوزخ — بشهیدان کربلا یارب

قبض و حسم های پریشان — بشهنشاه اولیا یارب

از برای مشایخ دین فرما — درد فکر مرا دوا یارب

بمحبان خود بدین اکرام
از نعمت خویش کن عطا یارب

شاه شاهان علی ولی بوتراب — بر زمین مسند بوریای بوتراب

در شجاعت همسر او نیست کس — رستم است از بندهای بوتراب

پیش جود شش بحر و کان بی آب و تاب
حاتم طی یک گدای بوتراب

دیگر یرا کی میسر منزلش
نزد حق اعلی است جای بوتراب

توتیای دیدهٔ اهل نظر
هست خاک زیر پای بوتراب

افضل از رضوان بود دربان او
بهتر از جنت سرای بوتراب

نیست او را باک از دوزخ یقین
هر کرا باشد ولای بوتراب

افکند دیبای رومی زیر پا
انکه یابد یک ردای بوتراب

مدح من اکرام کی شایان او
کرد چون ایزد ثنای بوتراب

ردیف بای فارسی

چون نگه میکنم براس و چپ
یار نی جز الم براس و چپ

یا رسول الله غیر لطف تو نیست
دافع رنج و غم براس و چپ

جامی خود دگر نمیدارم
پیش و پس جز تو هم براس و چپ

دست من گیر کز نهایت ضعف / میفتم و میدهم براس و حیب

شو نگهبان من که هست مدام / در کمین دو دشمنم براس و حیب

کرد خالق ترا کریم و رحیم / کن نگاه کرم براس و حیب

جز تو نبود وسیله اکرام / ای شفیع امم براس و حیب

ردیف تای فوقانی

ز شمع روی سلطان رسالت / منور شد شبستان رسالت

زدود از روی عالم ظلمت کفر / رخ آن مهر تابان رسالت

شد آن مسجود یعنی کعبه ساجد / بشکر دید جهان رسالت

بهر جانب بشیر بود ها تف / که اکنون تازه شد جان رسالت

شدند از رعب شاهان جهانگیر / چو نافذ گشت فرمان رسالت

شکست آمد بقصر خسرو پارس / مشید شد چو ایوان رسالت

شد آتش خانه ها سرد از نم شرم | بجوش آمد چو عمان رسالت

بتان کعبه افتادند واژگون | بخوف رفعت شان رسالت

بگویید ند ز اهل شرق تا غرب | بران لعل بدخشان رسالت

بیارا بزم جشن اکرام امروز | که آمد صدر دیوان رسالت

بکن نقد دل و جانیکه داری
نثار گوهر کان رسالت

رسول الله سردار زمانست | رسول الله شاه دو جهان است

بود عرش معظم فرش راهش | مکان او یقینا لامکان است

بود فوج ملایک در رکابش | رسول ما چه با تمکین و شان است

چو انجم انبیا و مرسلانند | رسول الله چون مه در میان است

بروی خوب او گل را چه نسبت | بود این در خزان و ان بیخزان است

به هنگام تکلم کردن او — شعاع نور از دندان عیان است
بصورت گرچه انسان است لیکن — بمعنی بی نشانی را نشان است
کسی گر دعوی نعتش نماید — خیال خام او را بیگمان است

کند چون حصر اوصاف ای کرام
که وصفش بیحد و کوته زبان است

اگر سرم آید بکار اهل بیت — بیگمان سازم نثار اهل بیت
روشنم از آیه تطهیر شد — حرمت و عز و وقار اهل بیت
حق بود راضی از ایشان هر زمان — بر رضای حق قرار اهلبیت
رتبه دارد بدرگاه خدا — کمترین خدمتگذار اهلبیت
بر حدیث مصطفی سازم عمل — هست بر قرآن مدار اهلبیت
آرزو دارم که باشد هر نفس — سینه ام آئینه دار اهل بیت

یا الٰهی کن نصیب اکرام را روز و شب طوف مزار اهلبیت

ردیف ثای مثلثه

الغیاث ای رب رحمن الغیاث الغیاث ای حق سبحان الغیاث

نیست کردارم بجز فسق و فجور هردم از اغوای شیطان الغیاث

روز و شب مشغول بازی و لعب گشته ام مانند طفلان الغیاث

یکقدم هرگز نرفتم راه راست از خرام کج فراوان الغیاث

جمله عمر من بنادانی گذشت الغیاث از یار نادان الغیاث

پا بزنجیرم بزندان هوس از چنین زنجیر و زندان الغیاث

از جفای نفس کافرکیش خود
میکنم اکرام هر آن الغیاث

جان من هردم فدای نام غوث دل بود هر لحظه مست جام غوث

هست کرسی پست‌تر از پایه‌اش / عرش کم رفعت بر پیش بام غوث

لیل او باشد منور همچو روز / چون بیاض صبح روشن شام غوث

قامت او رشک طوبای جنان / هست نازکتر ز گل اندام غوث

هر ولی را یکقدم باشد ضرور / هست بر پای محمدؐ گام غوث

جمله اهل آسمان فرمانبرش / ساکنان ارض سر بر رام غوث

هر ولی را گرچه حاصل عزتی است / بیشتر باشد ولی اکرام غوث

مرحبا آن دل که شد صبح و مسا جویای غوث / حبذا آن تن که گردیده است خاک پای غوث

جانب حور و پری هرگز نبیند از نظر / دیده آنکس که باشد روز و شب بینای غوث

اولیاء الله بعالم گرچه بیحد بوده اند / لیک هرگز کس میان شان نشد همتای غوث

آسمان را کی بود با رتبهٔ او همسری / هست بیش از عرش قدر درگه والای غوث

مخزن اسرار جبروتی است در صحن سینه‌اش ‌ ‌ ‌ مشرق انوار لاهوتی بود سیمای غوث

هست شایان بر سرش تاج ولایت بیگمان ‌ ‌ ‌ خلعت محبوبیت زیباست بر بالای غوث

کی بود اکرام را خواهش بکام دیگران ‌ ‌ ‌ زانکه سرخوش گشته است از جرعهٔ صهبای غوث

ردیف جیم تازی

بگذشت چو از چرخ پیمبر شب معراج ‌ ‌ ‌ شد زینت اش از عرش فزون تر شب معراج

از فرش زمین تا بسر گنبد خضرا ‌ ‌ ‌ از ماه رخش گشت منور شب معراج

پوشید قمر زیر زمین رو ز خجالت ‌ ‌ ‌ چون دید ضیای رخ انور شب معراج

بی کفش بسر طور نشد حضرت موسی ‌ ‌ ‌ بر عرش به نعلین شده او در شب معراج

جبریل کمر بسته به همراه رکابش ‌ ‌ ‌ با فوج ملایک شده مهتر شب معراج

آنجا که نه جا بود و مکان شد و دیده ‌ ‌ ‌ بی پرده رخ خالق اکبر شب معراج

فرمود شفاعت ز خدا از پی امت ‌ ‌ ‌ بخشایش عصیان شده یکسر شب معراج

بگذشت یکلحه در بن آمد و رفتش — هم سرد نشد گرمی بستر شب معراج

یکشمه ازان شده میسر بکس اکرام
حاصل شده فضلیکه بسر در شب معراج

الفت خوبان این عالم ندارم احتیاج — نیست جز عشق حبیب کردگارم احتیاج

چون بود حاجت روای من شه کون و مکان — کی بماندازه وزیر و شهریارم احتیاج

گر مرا دخلی شود در کوی آنجان جهان — پس چه باشد از پی دار القرارم احتیاج

مالک کوثر بود هرگاه محبوب خدا — چون بهر آب پیش خضر آرم احتیاج

عزت من گر بود پیش جناب مصطفی — نیست نزد دیگران عز و وقارم احتیاج

حنظلی از دست آنشه بهر کامم بس است — نی ز دست غیر انجیر و انارم احتیاج

خواهش سیب و به جنت مرا اکرام نی — هست از گلزار یثرب یک انارم احتیاج

ردیف جیم فارسی

غیر ذکر نبی سخن همه هیچ	جز بعشق شه زمن همه هیچ
پیش رویش که هست غیرت ماه	گل و نسرین و یاسمن همه هیچ
در بر قامتش که چون طوبی است	سرو و شمشاد این چمن همه هیچ
کفش پایش بسر نهادن فخر	تاج و دیهیم داشتن همه هیچ
گر ز دستش شود پلاس نصیب	شال و کمخاب و گلبدن همه هیچ
پیش خوشبوی سنبل مویش	عنبر و نافهٔ ختن همه هیچ
بر حدیثش عمل بکن اکرام	قول و گفتار ما و من همه هیچ

ردیف حای مهمله

ذکر پاک نبی صباح و رواح	هست جان را سرور و دل را راح
هر که حب نبی نمیدارد	دوستی زان لئیم نیست مباح
همه عالم شود پر از خوشبو	گر وزد از سوی مدینه ریاح

رفت آنجا نبی شب معراج
که ملک را شود حریق جناح

گر شود رویت نبی حاصل
در دو عالم شود نصیب فلاح

بر پیمبر درود بفرستند
آنکه طالب بود بعفو جناح

یا الهی بجاه ختم رسل
ختم اکرام کن بخیر و صلاح

ای گل روی تو هست غیرت رخسار صبح
لوح جبینت بود مطلع انوار صبح

گرد چو وقت سحر اختر ذاتت طلوع
فخر نماید بروز طالع بیدار صبح

بود سیه همچو شام قلب خلایق ز کفر
گرد عیان بهر خشش نور تو آثار صبح

گر نشدی سر ز اخلق تو منظور حق
گشتی نه ایجاد شام بودی نه اظهار صبح

در شب معراج رفت چون تو قدمت بر فلک
شد به جبینش نمود از فرح اسفار صبح

داغ ولای نبی بر ورق سینه ام
همچو گل آفتاب هست به گلزار صبح

بندهٔ اکرام را ذکر صفات حبیب	هست چو او را دشنام هست چو دکل صبح

ردیف خای معجمه

دین او گشته بادیان ناسخ	بصحایف شده قرآن ناسخ
بطفیل قدمش در عالم	کفر را هست مرایمان ناسخ
جمله احکام و شریعت‌ها را	شرع او گشته به برهان ناسخ
خاتم اسم شهنشاه رسل	از پی مهر سلیمان ناسخ
به شفاعت چو نبی وعده نمود	شده امید بحرمان ناسخ
علم شانهٔ پاک احمدؐ	بعلامات رسولان ناسخ
لغت بلدهٔ پیغمبر ما	بلغات همه بلدان ناسخ
از پی نثر فصیحان عرب	نظم پر معنی فرقان ناسخ
نسخهٔ طب نبی ای اکرام	به کتبخانهٔ یونان ناسخ

در جهان نیست مثل او گستاخ	گر کند با تو گفتگو گستاخ
غیر آنکس که بود طالب نار	گر بشد در جناب تو گستاخ
بارگاه تو جای آداب است	چون در آید کسی درو گستاخ
آنکه خط غلامیت دارد	آید اصلا نه رو برو گستاخ
در حضور نبی بیا ز ادب	مشو ای ضال دو و بد و گستاخ
شیوهٔ آدمیت است ادب	همچو شیطان مساز خو گستاخ
ادب او فرشتگان سازند	تو چرا گشتهٔ چنو گستاخ
با ادب را خدا دهد عزت	خستهٔ و خوار کو بگو گستاخ
هر که بد مذهب است ای اکرام	بالضرور است مو بمو گستاخ

ردیف دال مهمله

شد ایجاد عالم برای محمد	زبان کو که گویم ثنای محمد

چه پروای ملبوس جنت نماید	شد آنرا که حاصل ردای محمد
ندارد سر و کار از هر دو عالم	هر آنسر که دارد هوای محمد
نسازم تمنای خوبان دنیا	دل من بود مبتلای محمد
سرم گر رود غیر نامش نخوانم	کنم جان خود را فدای محمد
چه چیزم که دعوای عشقش نمایم	کجا من بود کو ولای محمد

همین التجا دارم اکرام از حق
که بادا نصیبم لقای محمد

خجلت ده روز روی احمد	رشک لیل است موی احمد
بهتر ز گل است جسم پاکش	خوشتر ز گلاب بوی احمد
باغ ارم و بهشتها را	نسبت نبود بکوی احمد
حسبت انکه حضور ایزد پاک	گم گشت بجستجوی احمد

مقبول خدا بود محبش	مردود خدا عدوی احمد
اکرام چو بخت من شود یار	سازم سفری بسوی احمد

خوانم در نعت چند اشعار
حاضر شده روبروی احمد

ضیای روز از روی محمدؐ	ظلام شب ز گیسوی محمدؐ
کند جاروب پیش رضوان بمژگان	بود رشک جنان کوی محمدؐ
نباشد رتبهٔ طوبای جنت	به پیش قد دلجوی محمدؐ
چه نسبت زان بود ریحان وگل را	ز مشک اطیب بود بوی محمدؐ
خدا فرمود در قرآن امجد	ثنا و وصف خوشخوی محمدؐ
شود آنکس سزاوار شفاعت	که رفت از صدق دل سوی محمدؐ
ز بهر سجدهٔ عشاق اکرام	بود محراب ابروی محمدؐ

ردیف ذال معجمه

قند گفتار را چنانست لذیذ
که عسل هم نه مثل آنست لذیذ

آن لعابش که داروی مرضی است
بیش از شیر بر زبانست لذیذ

یک تبسم ز غنچهٔ لب او
همچو گلقند بیکرانست لذیذ

عرق او که خوشتر از مشک است
بوی او در مشام جانست لذیذ

روز و شب نام او بخوان اکرام
زانکه وردش بهر زمانست لذیذ

سخنش پر اثر ز هر تعویذ
چه کند پیش او اثر تعویذ

کرده تحریر بر در جنت
حق ز اسم نبی نظر تعویذ

از برای مریض هجر حبیب
نه بدرمان اثر نه در تعویذ

شربت وصل او مرا کافی است
هم دوا ایم همین دگر تعویذ

نقش تصویر او بصفحهٔ دل	بهر اکرام خوب تر تعویذ

ردیف رای مهمله

یار گردد چو طالع بیدار	بینم آن ماه روی ایکبار
ماهرویکه جمله ماه وشان	روبرویش بوند انجم وار
نگه لطف او بهر که فتاد	شده منظور حضرت دادار
هر دو عالم بود بقبضهٔ او	همه خلق خدا برا مختار
کمترین غلام آن سلطان	پادشاهان دهر را سالار
خاتم جملهٔ انبیا و رسل	هست هم بر گروه شان سردار
بود روح الامین بدین نسبت	در حضورش بسان خدمتگار
چه کند خامهٔ بریده زبان	رقم اوصاف آن شه ابرار
منزلش کس ندیده در دنیا	دید اکرام اوست روز شمار

صاحب فقر و مشیخت ناظر — سالک راه طریقت ناظر

حاکمی بود بملک عرفان — شاه اقلیم حقیقت ناظر

جلوهٔ نور الهی دیدی — داشتی چشم بصیرت ناظر

مایهٔ فقر بهر یک داده است — بود در وقت غنیمت ناظر

اثری بود بحرزش توام — عامل ورد و عزیمت ناظر

قول او وفق کتاب و سنت — ماهر علم شریعت ناظر

بر عبادات الهی میداد — خلق را پند و نصیحت ناظر

شکر حق در همه حالت می گفت — بود صابر بمشیت ناظر

دشمن دین نبی را می کرد — هر شب و روز فضیحت ناظر

صحبت بد نشین ای اکرام — بتو کرده است وصیت ناظر

ردیف زای معجمه

ناظر تخلص شیخ [illegible]
[illegible] سیف الدین [illegible]
[illegible]

نطق کرده است حجر از اعجاز　　بار آورده شجر از اعجاز
آمد اشجار حضورش ماشی　　دعوتش کرد اثر از اعجاز
شمس برگشت باو بعد غروب　　شده دو نیم قمر از اعجاز
از بنانش شده چون آب روان　　کام لشکر شده تر از اعجاز
گرچه از سر گره وی نگشود　　شد جدا بند کمر از اعجاز
دیده آن رشک مسیحا صدبار　　مرده را جان دگر از اعجاز
زیر حکمش همه گشتند اکرام　　ملک و جن و بشر از اعجاز
هر که شد پیش مصطفی ممتاز　　بالیقین شد بر خدا ممتاز
کرد ایزد و پیمبر ما را　　در رسولان و انبیا ممتاز
باعث ذات پاک انسان　　هست در سایر ورا ممتاز
خطهٔ خاک گشت چون وطنش　　شد زمین از سپهر ها ممتاز

عکس نورش چو شد بیاض سحر — صبح گردید از سما ممتاز
نسب اوست اشرف انساب — قوم او در قبیله‌ها ممتاز
گشت در همسران خود اکرام — به ثنا گفتنش سما ممتاز

ردیف ژای فارسی

سزد نه بیش رسالت پناه گفتن ژاژ — زبون تر است ز جرم گناه گفتن ژاژ
ادب نما و زبان بند در حضور نبی — ترا خراب کند هم تباه گفتن ژاژ
کلام بیهده در حق آن حبیب مگو — که در دو کون کند روسیاه گفتن ژاژ
چو بد عقیده شدی از جناب شافع خلق — نمود چشم ترا کور آه گفتن ژاژ
ز ذکر پاک نبی روح جان شود خرم — دل تو خشک کند همچو کاه گفتن ژاژ
بامر حق شده واجب صلوة بر سرور — شده است منع در آن بارگاه گفتن ژاژ
ز قرب بی ادبان دور باش ای اکرام — که داشتند روا پیش شاه گفتن ژاژ

ردیف سین مهمله

هر که گردید بدان آدم مانوس | دل او نیست بخوبان دو عالم مانوس
فقر را فخر شمرده است حبیب داور | گرد خود را نه بدینار و نه درهم مانوس
مالک هر دو جهان گرچه خدا کرد او را | گشت جز نان جوین لیک نه شاهم مانوس
بزبان گرچه بمخلوق سخنها می گفت | بودی از دل همه با خالق اکرم مانوس
همه شب بندگی ایزد بیچون میکرد | چشم پاکش شدی با خواب یکدم مانوس
میکند هر که خلاف شه مختار جنان | بیگمان هست دل او بجهنم مانوس

جرأت شاه رسل هر که ندانست اکرام
شده با ذکر جوانمردی رستم مانوس

مرا بدیدن شهر نبی بساست هوس | بخاطرم پی سیر جنان کجاست هوس
مرا کجا طمع تخت و تاج و دیهیم است | نشستنم به در شاه دوسراست هوس

شهی کز غاشیه برداریش ملک را فخر	ز بهر خادمی او بانبیا است هوس
غبار کفش شریفش که تاج عرش بود	بجای سرمه کشیدن بدیدها است هوس
برای صحبت خود لمس راحتش خواهم	نه باد عاست هوایم نه بادوا است هوس
بهم نگاه نه دل موی او اگر یابم	همین صباح تمنا همین مسا است هوس
کرا مجال که نعت نبی کند اکرام	چو عزم مدحت او کرده ترا است هوس

ردیف شین معجمه

دلا در ذکر شاه انبیا باش	بورد نام او صبح و مسا باش
بکن جان را نثار فرق قدس	بجنبش جان نثاران پیشوا باش
اگر داری هوای سیر گلشن	بسیر باغ حسن مصطفی باش
چرا گشتی غلام اهل دنیا	سگ کوی امام دو سرا باش
چو میخواهی مراد دو جهانی	بدرگاه نبی در التجا باش

اگر باشد ترا شوق لقایش | درونت پاک او رو با صفا باش

مشو اکرام محو ذکر خوبان
به شغل نعت محبوب خدا باش

بود بر قول آن جان جهان گوش | ندارم بر کلام دیگران گوش
بجز گفتار حق اقوال دیگر | حبیب او نکردی یکزمان گوش
اگر تعریف سمع او نمایم | نهد بهر شنیدن یکجهان گوش
شنیدستی کلام دور و نزدیک | کسی اکی میسر شد چنان گوش
بوقت انتظار وحی میکرد | بسوی آسمان چون دیدبان گوش
بگفت آن سرور عالم که کردم | صدای فتح باب آسمان گوش
چو توصیفش به پیش من بگویند | شوم اکرام من از جسم و جان گوش

ردیف صاد مهمله

در انبیا شد چون سرورم اخص الخاص	از نیست است او دوام اخص الخاص
چه در صفوف ملایک چه در گروه رسل	چو او نشد بعلوم و حکم اخص الخاص
مناسبت چه بود غیر را برتبه او	شفیع ماست بفضل و کرم اخص الخاص
اگرچه نعمت حق حاصل است هر کس را	حبیب حق بحصول نعم اخص الخاص
کجا مماثل او انبیا بحسن خصال	محمد است بحسن شیم اخص الخاص
مدینه که بود مسکن مبارک او	بشهرهای عرب هم عجم اخص الخاص
اگرچه جمله مساجد معابد حق اند	ولی است مسجد آن محترم اخص الخاص
بود ز جمله حرمها حریم کعبه بزرگ	حریم بیت نبی زان حرم اخص الخاص

چو کفش خود نهد آن شاه بر سرم اکرام
شوم بحرمت آن در خدم اخص الخاص

ز جمله خلق بود آل مصطفی مخصوص	از آن میان حسنین اند با عبا مخصوص

بوند راکب دوش نبی حسین و حسن
کسی دگر بچنین منزلت کجا مخصوص

حسن حسین سران شباب اهل بهشت
خدا نمود بدین رتبه هر دو را مخصوص

حسن نمود حمایت بکار ملت و دین
حسین کرد سر خود بدین فدا مخصوص

نبی نکرد گوارا بگاه شان هرگز
برای هر دو ز منبر بشد جدا مخصوص

اگرچه خاص بود جرأت بنی هاشم
حسن حسین را زان داد دو تا مخصوص

سخا و بخشش شان اینقدر بود اکرام
که فیض شان به تونگر نه با گدا مخصوص

ردیف ضاد معجمه

نبی را داد در جنت خدا حوض
بود مملوک شاهنشاه ما حوض

بود یکماهه راهش در درازی
بوسعت اینقدر باشد کجا حوض

حضور او برای آب آیند
نباشد ملک دیگر انبیا حوض

سپید از شیر و شیرین تر ز شهد است
چو یخ سرد آب آن بی منتها حوض

فزون از مشک اذفر هست بوئی تر | گلی دارد با نکهت فزا حوض
دو لبهایش مرصع از زبرجد | دو چندان شد از زین رو خوشنما حوض
خیام در بود استاده گردش | چو انجم کوزها دارد با حوض
گنه گاران چو در وی غسل سازند | کند روهای شان از پر ضیا حوض

نماند تشنگی تا عمر اکرام
خورد گر جرعهٔ کس زان باصفا حوض

بهر کس احترام مصطفی فرض | شد آداب بشر مخلوق خدا فرض
بسان اعتقاد وحدت حق | شد ایمان بر رسول مجتبی فرض
طلبگاران فردوس برین را | بود حب امام الانبیا فرض
بود هر کس که خواهان سعادت | بدانند اتباع پیشوا فرض
شده است از حکم یزدان بر همه | صلوة و هم سلام با صفا فرض

نبی هر گه که باشد نایب حق	بود حکمش چو حکم کبریا فرض

بی خوشنودی خلاق اکرام
شد استرضای محبوبش با فرض

ورد وصف او دعای هر مرض	حرز نامش بہر برای هر مرض
خاک نعلینش اگر گردد نصیب	هست نافع تر دوای هر مرض
اندکی خوردن لعاب پاک او	بس بود بہر شفای هر مرض
بهر او بهتر بود شغل درود	هر که باشد مبتلای هر مرض
روز و شب اکرام توصیف نبی	دافع غمہا و رای هر مرض

ردیف طای مهمله

ما را که هست با رخ و زلفش تمام ربط	داریم زین سبب همه با صبح و شام ربط
هر گز بدلبران جهان دل نمید هد	آنکسکه کرده است بخیر الانام ربط

باشد مرا چه کار بمداح ملوک | دارم به نعت سرور عالم مدام ربط
گشتم چنان بیاد رسول کریم محو | هرگز مرا نماند بخواب و طعام ربط
من شایق کلام نبی کرم ... | باشد مرا نه با سخن خاص و عام ربط
چون فرق خود به بندگی او ... | نزا نزد مراست باقدمش بالدوام ربط

اکرام گر سعادت دارین بایدت
صبح و مسا نما بصلوٰة و سلام ربط

به گفتارش مجو افراط و تفریط | به رفتارش مگو افراط و تفریط
نه از طول قامت والا نه اقصر | کجا لاحق بدو افراط و تفریط
بدو رو طول روی انور او | نباشد هیچ رو افراط و تفریط
نه جسم پاک او لاغر نه فربه | بود خارج از او افراط و تفریط
نه بالکل راست موی او نه پیچان | بعید از شان او افراط و تفریط

نه بود آنسان سفید و سرخ لونش	که ره یابد در او افراط و تفریط
غرض شه بود با اعضای وی اکرام	بقدر تار مو افراط و تفریط

ردیف ظای معجمه

نام او دارد از وبا محفوظ	هم ز هر صدمه و بلا محفوظ
دست مالید بر تنیکه نبی	گشت از آتش لظی محفوظ
شد طفیل وجود اشرف او	عالم از قهر کبریا محفوظ
نقشه نعل او اگر داری	باشی از نکبت و عنا محفوظ
هر که داخل بدین او گردید	شد ز ناپاکی و اذی محفوظ
گر شود ساکن مدینه او	گردد از شر و فتنه ها محفوظ

دین کسرا بقا نماند اکرام
لیک دین وی از فنا محفوظ

مرا از نعت محبوب خدا حظ — که دل یابد ز ذکر دلربا حظ
بود چندان ز ذکر مصطفی حظ — که نی از گفتگوی ماسوا حظ
کمان گشتم به عشق ابروانش — مرا از دیده ماه نو کجا حظ
نیابم لذت از خرمای دیگر — که بخشد شیم نخل او مرا حظ
چه تفریح است از گلگشت جنت — بسر کوی او بی انتها حظ
اگر دیدار او گردد میسر — شود اکرام را حاصل بسا حظ

ردیف عین مهمله

گردد اگر ز ماه رسالت دوچار شمع — پروانه سان شود به سر او نثار شمع
نام خدا چه شعله نوریست بر سرش — یک شمع همسرش نشود بل هزار شمع
با بینیش نمود چو دعوای همسری — زان زود کشته شد بسر دار نار شمع
پروانه سان بسوزم اگر در سرش شود صدو — سوزد به عشق او همه با جسم زار شمع

باشد ضیای مهر نبوت بگور من
اکرام حاجتم بنود برمزار شمع

چو پادشاه رسل زین جهان نمود وداع
ز جسم عالمیان روح جان نمود وداع

چو مبتلای فراقش شدند اصحابش
حواس هوش ز سرها ستان نمود وداع

چنان نزار شدند اهلبیت او از غم
که از تن همه تاب و توان نمود وداع

مپرس حالت زهرا که در غم سرور
بماند تا که بسوی جنان نمود وداع

چو مومنان بشنیدند حال رحلت شاه
قرار و صبر دل همگنان نمود وداع

نماند جن و بشر وحش و طیر و سنگ و شجر
که غم نخورد چو فخر زمان نمود وداع

چو گفت کیفیت رحلت نبی اکرام
نشاط و فرحت من زین بیان نمود وداع

ردیف غین معجمه

دلم نه لحظه از ذکر مصطفی فارغ
زبان نه لمحه از نعت مجتبی فارغ

کنم چه خواهش دیدار دیگران همدم   که نیست چشم من از دید پیشوا فارغ

کجا نماز بمحراب ها کنم که نیم   ز سجدهٔ خم ابروی مقتدا فارغ

مده مرا بتماشای خلد تکلیفی   ز دید روضهٔ احمد منم کجا فارغ

چگونه گوش کنم قول دیگران اکرام
نیم ز سمع حدیث شه ورا فارغ

به پیش مهر رخ او کجا باه فروغ   فقیر را نبود رو بروی شاه فروغ

بعلم او نرسد علم انبیای دگر   چگونه در بر دریا بود بچاه فروغ

بود چه رتبهٔ ایوب پیش او در صبر   که جنب کوه نباشد گهی بکاه فروغ

کجا حضور قدش سرو راسر فرازی   که پیش دستهٔ گل نیست با گیاه فروغ

بشد چو کفش نبی تاج فرقهای ملوک   بیافتند بمردم ازان کلاه فروغ

ز ابر رحمت او تازه گشت جان جهان   که میدهد شجر خشک را میاه فروغ

بکن اطاعت سرور ہمیشہ ای اکرام	کہ قلب را نشود حاصل از گناہ فروغ

ردیف فا .

افضل ہر دوا درود شریف		اشرف ہر دعا درود شریف
دافع دردہا و امراض است		دور ساز بلا درود شریف
ہست مقبول آن دعا کہ باو		خواندہ گردد بسا درود شریف
از پئ عقدہای لاینحل		ہست مشکلکشا درود شریف
می فرستد دوام رب جلیل	ق	بر شہ انبیا درود شریف
واجب آمد بمومنان گفتن		ہر صباح و مسا درود شریف

ہست اکرام بہر خانۂ دل
نور ظلمت زدا درود شریف

ای اشرف دودمان اشراف	از نعت تو عاجز است وصاف

از نور خدا وجود پاکت   از نور تو گشت روشن اطراف

در قبضهٔ تست هفت اقلیم   حکم تو روان ز قاف تا قاف

همپایهٔ و همسر نباشد   در زمرهٔ انبیای اسلاف

هر روزه جماعت ملایک   اطراف مزار تست طواف

منظور خدا شود بلاریب   بر هر که کنی نگاه الطاف

اکرام بهر مرام دارد   امید ز حضرت تو اسعاف

ردیف قاف

عاشق زار کبریا صدیق   جان نثار شه ورا صدیق

فضل دارد بسایر اصحاب   شیخ کل بعد انبیا صدیق

همسر او بود نه سلطانی   جالس صدر مصطفی صدیق

والی زهد مالک تقوی   حاکم شرع پر ضیا صدیق

کرد همراهی نبی در غار	چه رفیق است باوفا صدیق
بود در صبر ثانی ایوب	همچو اسحق در رضا صدیق
می نمود اتباع پیغمبر	همه اوقات و جمله جا صدیق
وصف او وارد است در قرآن	ثانی اثنین اذ هما صدیق

از پس رحلت نبی اکرام

اولین گشت پیشوا صدیق

حامی دین محمد فاروق	ناصر شرع ممجد فاروق
قوت بازوی سلطان رسل	مقبل خالق امجد فاروق
آمدی وحی بر وفق رایش	از سما بود مؤید فاروق
سو جد منبر و محراب نماز	قصر دین کرد مشید فاروق
بود واقف برموز قرآن	کاشف قول معقد فاروق

از پی قتل عدوان خدا بود چون سیف مجرد فاروق
باداکردن فرمان رسول ساختی عجلت بجد فاروق
نیست محتاج بتوصیف کسی مورد مدحت احمد فاروق
از پس حضرت صدیق اکرم گشت زینت ده مسند فاروق

ردیف کاف تازی

ز بود تو گردید بود ملایک بود از نمود تو نمود ملایک
چنان پیشتر بود نور تو شاها نه بود اندران دم وجود ملایک
بسیمای آدم چو تابید نورت بتعظیم آن شد سجود ملایک
نبودی اگر ذات پاکت بدنیا به پستی شدی کی فرود ملایک
ببدر و حنین آمد از جانب حق پی نصرت تو جنود ملایک
چو نوم تو افضل بود از عبادت کجا همسر آن شهود ملایک

بروح تو بادا به اکرام نازل
درود خدا و درود ملایک

شب و روز گردان برای تو افلاک	نمایند خود را فدای تو افلاک
بود اشرف از عرش خاک مزارت	کجا همسر بوریای تو افلاک
ز روزی که گردید ایجاد عالم	بود سایبان سرای تو افلاک
صباح و مسا از زبانهای احوال	نمایند مدح و ثنای تو افلاک
چو رفتی بصد جاه در لیل معراج	بسر برنهادند پای تو افلاک
به تعلیم تو گشت خم پشت آنها	بهر آن زمین بوس جای تو افلاک
چه باشد گر اکرام حب تو دارد	که دارند در سر هوای تو افلاک

ردیف کاف فارسی

گروهی چو بکافران دین جنگ	گردید سیاهی فلک دنگ

رستم ز بین شده ست روپوش	آمد ز شجاعتت بدو ننگ
چندان کشتی تو کافران را	تر گشت ز خون با سپها تنگ
مجروح چنان شد ند اعدا	گشتند ز زندگی خود تنگ
کندی چو بنای خانهٔ کفر	شد پای امید کافران لنگ
بیشک شده وصل جهنم	ایذای تو کرد هر که آهنگ
اکرام سر عدوی شه را	می کوفته باش ز آهن و سنگ

ردیف لام

دارم بیاد سرور دین روز و شب خیال	باشد مرا نه سوی نشاط و طرب خیال
مشتاق دیدن کنعان چشم من	هردم مراست رویت با مغرب خیال
دیوانه در تصور روی بتان نیم	من بسته ام بصورت محبوب رب خیال
سرهم اگر رود نگذارم ولای او	عشاق کی کنند برنج و تعب خیال

باشد مراد من که شوم خاک کوی او — دارد دلم همیشه بملک عرب خیال
هرکسکه مست از می عشق نبی بود — او را کجا بذوق شراب عنب خیال

اکرام چون کنی بحضورش کلام عشق
در بارگاه شاه نداری ادب خیال

چشم من طالب لقای رسول — در سرم جاگزین هوای رسول
هردو عالم بود برای رسول — کیست مختار کل سوای رسول
نیست یارای خامهٔ دو زبان — که کند مرتسم ثنای رسول
دید عالم نه از گه ایجاد — همچو رخسار پرضیای رسول
خوبرویان اگرچه بسیار اند — نیست مطلوب من ورای رسول
بالیقین دوست خدا گردد — هرکه دارد بدل ولای رسول
بحریر بهشت رتبه کجا — پیش پیراهن و قبای رسول

علیٔ افلاک زوجه دو ربود	لامکان چون بگشت جای رسول
سایه افکن بود بگرمی حشر	بسر هر بشر لوای رسول
کرد تسبیح ریزهای حجر	بکف دست با صفای رسول
خشک سالی چو شد محیط جهان	آب نازل شد از دعای رسول
یابم از بخت گر حضوری او	سر و چشم من است و پای رسول
با غلامش چه نسبت است مرا	بهتر از من سگ سرای رسول
دل و جانم نثار او اکرام	پدر و مادرم فدای رسول

ردیف میم

یا امام الوری شفیع امم	افضل الرسل سید آدم
در یکتای بحر محبوبی	گوهر معدن رسالت هم
باعث خلق جمله موجودات	مظهر ذات خالق اکرم

مثل تو از ازل نشد پیدا — نشود تا ابد برب حرم

گرچه ظاهر شدی بآخر لیک — پیش بودی ز سایر عالم

گر نه ذات تو آمدی بظهور — کی شدی فرق در وجود و عدم

زیر فرمان تست ملک عرب — بندگان تو نیز اهل عجم

چون کند طی وادی وصفت — عرصه دور و شکسته پای قلم

هست مداح تو چو رب جلیل — پس چه وصفت کند زبان اصم

صلوات و سلام حق بادا — بر تو و آل و صحب تو بیهم

کمترین بندهٔ تو اکرام است
یا حبیبی بحاله ارحم

دل من مبتلای غوث اعظم — بود جانم فدای غوث اعظم

بحوران بهشتم نیست خواهش — بسر دارم هوای غوث اعظم

بود انسان چه عاجز بل ملک هم	مقصر از ثنای غوث اعظم
رقاب اولیا و غوث و اقطاب	بود در زیر پای غوث اعظم
زخورشید قیامت حافظ خلق	شود ظل لوای غوث اعظم
چه غمناکی ز کردار خود اکرام	اگر داری ولای غوث اعظم

گناهان ترا غفار مطلق
ببخشاید برای غوث اعظم

مرا ورد است نام غوث اعظم	بود جرزم کلام غوث اعظم
نگیر دست کس بهر جام می	کشید آنکس که جام غوث اعظم
ملک را کی میسر رتبه او	ز عرش اعلی مقام غوث اعظم
بود در بارگاه کبریائی	بهر ساعت قیام غوث اعظم
فلک را پشت خم از روز میثاق	بود بهر سلام غوث اعظم

چو محکومش بود انسان عجب نے — که جبا تند رام غوث اعظم
چه ترس از صد مشد هست اکرام — که گر دیدی غلام غوث اعظم

ردیف نون

بتوصیف بجد حقیق ست عثمان — حبیب خدا را صدیق است عثمان
بشانش بفرمود پیغمبر حق — که ما را بجنت رفیق ست عثمان
بود کوه حلم و حیا ذات پاکش — بدریای عرفان غریق است عثمان
کلام خدا را نموده ست تنظیم — بعلم و ادب بس لئیق است عثمان
جهان را مسخر بفرمود از خلق — بسا نیک خوی و خلیق ست عثمان
گوارانید شت رنج عدو هم — چنان مشفق و دل رفیق است عثمان

باوصاف او کی رسد دیگر اکرام
رحیم و کریم و شفیق است عثمان ؛

سید اولیا محی الدین | سرور اتقیا محی الدین
نور چشم حسن دل زهرا | جان شیر خدا محی الدین
وارث صدر انبیا و رسل | نایب مصطفی محی الدین
سینهٔ اوست مخزن اسرار | محرم کبریا محی الدین
مرهم زخمهای خسته دلان | درد ما را دوا محی الدین
جمله خلق خدا اسیر آن | هست مشکلکشا محی الدین
گرچه خالق نگویمش لیکن | کی بود زو جدا محی الدین
هر که دارد باو عقیده درست | روز حشر است با محی الدین

بهر بخشایش تو ای اکرام
بس بروز جزا محی الدین

مرشد دو جهان محی الدین | رهبر انس و جان محی الدین

جان ہر او نور چشم حسن — فخر صد دودمان محی الدین
ملک شاہان و پیر پیرانست — دستگیر زمان محی الدین
کرد احیای رسم دین مبین — نام او شد ازان محی الدین
در رواج شریعت غرا — داشت حکم روان محی الدین
دافع شرک و قاطع بدعت — بی شک و بیگمان محی الدین
رونق زہد و زینت زہاد — عارف رازدان محی الدین
قطب اقطاب و فرد احبابست — صاحب عز و شان محی الدین
گردن اولیاتہ قدمش — چہ رفیع المکان محی الدین
ہرکہ وعظش شنید گشت مرید — بود معجز بیان محی الدین
چیست اکرام خوف و زجرا — ہست ما را امان محی الدین

ردیف واو

طبق آسمان و زمین خوان او — بود جمله مخلوق مهمان او

جهان را نموده است راه خدا — بدوش همه بار احسان او

چو حکم اطاعت بشاهان نوشت — نهادند سرها بفرمان او

بزیر نگینش بود هر دو کون — فزون از سلیمان بود شان او

نباشد بتوصیف کس حاجتش — بود رب عالم ثنا خوان او

چو بر انبیا گشت نازل کتب — بود ناسخ جمله فرقان او

رجا دارم اکرام در روز حشر
فتد بر سرم ظل دامان او

گل نباشد چو روی او نیکو — نیست سنبل چو موی او نیکو

عود و صندل کجا برابر آن — مشک نبود چو بوی او نیکو

چون بود خلق او ز خلق خدا — نیست خوئی ز خوی او نیکو

جای راحت بود اگرچه بهشت | لیک نبود ز کوی او نیکو
هرزه دانم کلام دیگر را | پیش من گفتگوی او نیکو
طلب غیر موجب خواریست | هر زمان جستجوی او نیکو
همه اسفار بد بود اکرام | سفری هست سوی او نیکو

ردیف های هوز

سرور دو جهان رسول الله | سید انس و جان رسول الله
از ملایک فزونست رتبهٔ او | فایز لامکان رسول الله
عدم از وی گرفته رنگ وجود | همان هر جسم و جان رسول الله
بالیقین جنتی است مخلص او | شاه ملک جنان رسول الله
رفت بر آسمان بعوج ملک | مالک عز و شان رسول الله
آب از رشک جود او دریا | فیض بخش زمان رسول الله

خوف محشر مکن تو ای اکرام
هست جای امان رسول الله

عاصیان را بجز تو نیست پناه	زانکه هستی شفیع اهل گناه
انبیا رو بروی تو چو گدا	حق ترا کرده است شاهنشاه
رتبهٔ عرش در براو پست	کرد خالق ترا عطا آن جاه
در ضلالت فتاده بود جهان	از پی او شدی تو هادی راه
گرچه چون کوه هست عصیانم	در بر رحمتت بود چون کاه
کن شفاعت ببارگاه خدا	بهر عفو گناه من ای شاه
هست اکرام او فتاده بوزن	دست او گیر یا رسول الله

ردیف یای تحتانی

ای سینهٔ تو مخزن اسرار تجلی	قلب تو بود مطلع انظار تجلی

تابان ز جبین تو بود نور الهی — رخسار تو باشد گل گلزار تجلی
از نور خدا گشت چو ایجاد شریف — شد قامت تو شجرهٔ انوار تجلی
چون عهد قدوم تو بدنیا شد نزدیک — از بهر بشارت شده اظهار تجلی
وقتیکه ظهورت شده در عالم دنیا — می بود عیان شش جهت آثار تجلی
بی پرده بشد چشم تو بینندهٔ رحمن — موسی شده بیهوش ز دیدار تجلی

چون بلبلم اکرام فدای گل رویش
کان هست خجالت ده رخسار تجلی

ذکر تو بود تازه کن جان تجلی — توصیف تو رونق ده ایمان تجلی
از چهرهٔ پرنور تو تشبیه چه مه را — تا دم ز کف پای تو لمعان تجلی
بر رتبهٔ تو رشک بخوردند رسولان — آنگه که شدی مالک دیوان تجلی
زان روز که بر عرش برین جلوه نمودی — گردید فزون رفعت ایوان تجلی

دیدار خدا شد به تو بی پرده میسر
چشم تو نبرداشته احسان تجلی

از گرمی عشقت چو طپیدن شد دل موسی
بر طور مهیا شده سامان تجلی

هرگز نگذارم ز ره الفتش اکرام
افتد چو بدستم سر دامان تجلی

قصاید و تسلیمات و مخمس و رباعیات

قصیده در نعت شریف ص

ای رحمت جان آفرینش
وی روح روان آفرینش

از نقد وجود تست حاصل
تزئین دکان آفرینش

الطاف تو سود هر دو عالم
قهر تو زیان آفرینش

بغض تو بود علامت کفر
حبت ایمان آفرینش

در عشق تو گشته اند مجنون
لیلی صفتان آفرینش

برقامت تو فدا چو قمری | سرو بستان آفرینش
گیسوی تو هست خط والیل | رویت فرقان آفرینش
شد خشک ز رشک رنگ لعلت | خون مرجان آفرینش
مژگان شریف و ابروی تو | شمشیر و سنان آفرینش
بر صفحهٔ چهرهٔ تو چشمت | صاد قرآن آفرینش
از پرتو مهر جلوهٔ تو | روشن میدان آفرینش
از وقت ظهور ذات پاکت | افزون شده شان آفرینش
ذات تو اگرچه آخر آمد | نامت عنوان آفرینش
بر رای تو کرده اند تفویض | تنظیم جهان آفرینش
فضل تو بود به خلق حجت | قولت برهان آفرینش
در جنب مراحم تو چون کاه | کوه عصیان آفرینش

ظل تو نبود زانکه مثلث ... معدوم میان آفرینش

وصف سخنت که رشک عیسی است ... جان بخش بیان آفرینش

شد آب ز شرم همت تو ... بحر عمان آفرینش

در روز جزا شفاعت تو ... وجه عفران آفرینش

در مدحت مصطفی است اکرام ... کوتاه زبان آفرینش

برخیزد طلب ز درگه حق ... کای منعم خوان آفرینش

نعمای دو کون بخش ما را ... جاه سلطان آفرینش

قصیده در منقبت جناب شهنشاه اولیا محبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی رض

خورشید نشان است غوث اعظم ... بر جیس مکان است غوث اعظم

لخت جگر علی و زهرا ... بی شک و گمان است غوث اعظم

محبوب حق و عزیز احمد ... ممتاز زمان است غوث اعظم

هم سید آدم و ملایک — هم سرور جانست غوث اعظم

ممدوح اصاغر و اکابر — مخدوم جهانست غوث اعظم

بر گردن اولیاست پایش — تاج سر شانست غوث اعظم

دانای مقاصد ضمایر — بینای نهانست غوث اعظم

در علم بود نه همسرش کس — فرد همه دانست غوث اعظم

آهن دلی از کلام او موم — اعجاز بیانست غوث اعظم

دربان سرای اوست سلطان — شاه شاهان است غوث اعظم

لرزان بحضور او خلایق — با هیبت و شانست غوث اعظم

زائل کن سایر مرض هم — بخشندهٔ جانست غوث اعظم

زو باغ معارف است شاداب — نهر عرفانست غوث اعظم

چون قالب و جسم اولیایند — چون روح و روانست غوث اعظم ؛

از بهر عدوی دین احمد ..   چون تیغ و سنانست غوث اعظم

عیسی نفسی کلیم عهدی   هم خضر روانست غوث اعظم

شمشاد خجل ز قامت او   طوبای جنانست غوث اعظم

گل را بر رخش و هم چه تشبیه   ماه تابانست غوث اعظم

هر وصف که واصفان نگارند   بالاتر از آنست غوث اعظم

پیوسته معاون تو اکرام   پنهان و عیانست غوث اعظم

از هول قیامت چه باک است   بهر تو امانست غوث اعظم

سلام در حضور سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم

سلام علیک ای رسول ممجد   سلام علیک ایکه اسمت محمد

سلام علیک ای ز نور وجودت   جهانی ز قعر ضلالت بر آمد

سلام علیک ای ز تو رنگ بگرفت   چه احمر چه اصفر چه ابیض چه اسود

سلام علیک ای شفیع خلایق | بروز جزا پیش خلاق امجد
سلام علیک ای که در غزوهٔ بدر | بفوج ملایک تو گشتی مؤید
سلام علیک ای که عرش معظم | بشد فرش راهت گه رفت و آمد
سلام علیک ای که چشم فلکش هم | چو ذات شریفت ندیده است اجود
سلام علیک ای که ایوان جنت | فزون تر ز گردون هفتم مشید
سلام علیک ای که بر دشمنانت | عذاب شدید جهنم مؤید
سلام علیک ای محب صمیمت | به گلزار فردوس اعلی مخلد
فرستد بروح شریف تو اکرام | صلوة و سلام و تحیات بیحد
گر افتد قبول تو این هدیهٔ او | کله گوشه بر آسمانها رساند
به لطف تو ای گوهر دریای رحمت | همین بندهٔ احقر امید دارد

ایضاً بجناب نبی صلی الله علیه و آله و سلم

سلام علیک ای حبیب معظم | سلام علیک ایکه نورت مقدم
سلام علیک ایکه لطف عمیمت | بزخم دل خستگانست مرهم
سلام علیک ای نگاه عتابت | کند عالمی را بیک لحظه برهم
سلام علیک ایکه خلاق مطلق | ز بهر تو فرمود توقیر آدم
سلام علیک ایکه گلزار دنیا | ز باران جود تو شاداب خرم
سلام علیک ایکه از کعبهٔ پاک | بود خوابگاه تو اعلی و اکرم
سلام علیک ایکه اقدام پاکت | ورم کرده در طاعت رب عالم
هزاران صلوة و هزاران تحیت | ز حق باد نازل بروح تو هر دم
توئی یا حبیب الله رحمت پی خلق | علینا بالطافک العام ارحم
مرا نیست جز بارگاه تو ملجا | پناهم بده ای رسول معظم
ز سر تا بپا مبتلایم به عصیان | بمحشر شفیعم بشو ای مکرم

به بخشا گناه مرا جمله از حق
همین از تو میدارم امید محکم

بیاورده ام هدیه این چند ابیات
حضور شریعت به تسلیم منضم

پذیرا کنی گر به اکرام عامت
سرم بگذرد برتر از عرش اعظم

سلام بجناب غوث الاعظم رضی الله عنه

سلام علیک ای ولی الٰهی
سلام علیک ای خبیر کماهی

سلام علیک ایکه خورشید فیضت
زدود از رخ خلق زنگ و سیاهی

سلام علیک ایکه خلق خدا را
کفیل و نصیری و پشت و پناهی

سلام علیک ایکه از حمل پایت
سر و گردن اولیا شد مباهی

سلام علیک ای بملک ولایت
سزا یست بر فرق تو تاج شاهی

سلام علیک ایکه نام شریف
گرفته است شهرت زمه تا بماهی

بروح تو بر جد تو باد بی حد
صلوة و سلام حق ای قبله گاهی

توئی آن ولیی که دربارگاهت ... بیایند مردم پی عذرخواهی

منم نیز حاضر بصدها خجالت ... پی توبه از فعلهای مناهی

پذیرا بکن توبهٔ من که یابم ... رهائی ز بند گران ملاهی

سرمو نرفتم براه اوامر ... بماندم ز بس مبتلای نواهی

توئی خضر راهم که از دست رحمت ... برآر نیم من ز چاه گناهی

فتاده است در ورطهٔ بحر عصیان ... نگهدار کشتی من از تباهی

بیا و بکن توبه بر دست آنشاه ... که اکرام تو نیز کم کرده راهی

بشوید غبار گنه از رخ تو ... که دریای فیضش بود بی تناهی

ایضاً بجناب وی رضی الله عنه

السلام ای غوث اعظم السلام ... السلام ای قطب اکرم السلام

السلام ای سرور جن و ملک ... السلام ای فخر آدم السلام

السلام ای حاکم کون و مکان	السلام ای شاه عالم السلام
السلام ای دارد کلفت اودوا	السلام ای دافع غم السلام
السلام ای سید ذیشان ما	السلام ای شیخ افخم السلام
السلام ای مرشد عرفان نشان	السلام ای پیر اعظم السلام
برتو بر جدت به اکرام تمام	صد صلوٰة رب ارحم السلام

ایضاً بجناب وی رضی اللہ عنہ

السلام ای غوث اعظم دستگیر	السلام ای رہبر برنا و پیر
السلام ای قرة العین رسول	السلام ای رحمت جان بتول
السلام ای لمعۂ انوار رب	السلام ای پرتو ماه عرب
السلام ای سرور ہر دو جہان	السلام ای سید ہر انس و جان
السلام ای فیض بخش کائنات	السلام ای خلق را از تو نجات

السلام ای اولیا را پیشوا	السلام ای اتقیا را مقتدا
السلام ای رهنمای گمرهان	السلام ای هادی اهل جهان
بر تو بر جد تو هر دم صد سلام	هم صلوة حق الی یوم القیام
التجا دارم ز اکرامت شها	جمله مقصودم دهانی از خدا
شو بحشر دستگیر و یار من	از برای حق طفیل پنجتن
در همه مشکل به فریادم برس	این امیدم از جناب تست و بس

مخمس بر غزل نعتیه جناب افضل العلما مولانا مولوی ارتضا علیخان مغفور خوشنود

خاص الله به عز تو عوام عربستان	دارد ز تو حرمت در و بام عربستان
مقبول ز بهر تو کلام عربستان	ای طرهٔ کونین امام عربستان

فرمانگهی سوی غلام عربستان

ایجاد نمود از پی تو خالق اکرم	هر دو افلاک و زمین عرش معظم

گردید گرامی بسبب نور تو آدم — ز ذات تو بطحی شده مسجود دو عالم

وز نام تو نامی شده نام عربستان

سیمای جبین تو درخشنده چو اختر — رخسار شریف تو مثال مه انور

بالای تو یک شجرهٔ نور سراسر — ای مظهر انوار منور شده یکسر

از نور وجود تو ظلام عربستان

در درگه والای حبیب متعالی — استاده چو خدام ملایک بحوالی

باشند کمربسته رسل همچو موالی — زان روز که شد مظهر آن سرور عالی

شد پشت فلک خم بسلام عربستان

از بادهٔ گلگون برد اکرام نه نامی — در هیچ خرابات نهنده نه گامی

دارد ز کسی ساقی بی بیر نه کامی — هرگز نه کشد دست کس از پی جامی

خوشنود که مست ز جام عربستان

رباعیات

ای آنکه توئی شهنشه کون و مکان	ذات تو بود مفخر هر دو جهان
مسجود ملایک چو شود آدم را	اکرام تو مقصود خدا بود از آن

ایضا

ای صدرنشین تخت لولاک توئی	زینت ده چتر هفت افلاک توئی
آدم شرفی یافت ز نورت شاها	عزت بخش سرشته خاک توئی

ایضاً

هرگاه که گشته تو ممدوح خدا	انسان چه ستایش تو سازد ثنا
هرچند که نیستی تو خالق لیکن	ذات تو ازو بود نه والله جدا

ایضا

محبوب دل رسول عبدالقادر	لخت جگر بتول عبدالقادر

جان حسنین نور چشم حیدر　　در درگه حق قبول عبد القادر

ایضا

شاهنشه اولیا محی الدین است　　تاج سر اتقیا محی الدین است
ما را چه خطر ز هول محشر اکرام　　چون پشت و پناه ما محی الدین است

ایضا

حرز دل و جان نام معین الدین است　　هم ورد زبان نام معین الدین است
اکرام ترا ز نار دوزخ چه خطر　　بس بهر امان نام معین الدین است

ایضا

آنرا که شود سعادت طالع یار　　در درگه شیخ سعد دین آید بار
اندر گه والا که سپهر دوار　　گرد حرمش طوف کند لیل و نهار

ایضا

مصباح ره یقین نصیر الدین است	مفتاح علوم دین نصیر الدین است
مثلش نبود شهی بملک عرفان	تاج سر عارفین نصیر الدین است

ایضا

اکرام چو گشته غلام ناظر	کن نقش بلوح سینه نام ناظر
از ساغر دیگران چه ذوقت باشد	آنگه که کشیده تو جام ناظر

ایضا

حرز است ز بهر جان کلام ناظر	ورد است پی زبان کلام ناظر
افسانه شمر کلام دیگر اکرام	آیات و حدیث دان کلام ناظر

ایضا

اکرام که هست دستگیرت ناظر	بر جمله سریرت و ضمیرت ناظر
نادم شو و پرهیز کن و دور باش	زان کار که منع کرد پیرت ناظر

اکرام که هست خاک راه ناظر — چون عرش بچشم اوست جاه ناظر
از صدمه حادثات دوران چه خطر — آنرا که رسید در پناه ناظر

ایضا

ناظر که بود وسیله ام در دو سرا — گم کرده را بود ز راه نما
آنرا که ز فیض صحبتش بهره رسید — در دیده او نماند قدر دنیا

ایضا

ای آنکه ترا گشته لقب انصاری — مردم همه خواهند ز لطفت یاری
من نیز ز الطاف تو جویم امداد — ای مطلع انوار فیوض باری

ایضا

ای آنکه تویی قبول رب علام — منظور حبیب حق و شیخ اسلام
از لطف تو یابند چو مردم نصرت — زیباست ترا تسیم انصاری نام

ایضا

ای محرم اسرار خدای سبحان — از فیض تو هست بهره اندوز جهان
من هم بدر تو التجا ی داره ام — کن درد مرا بحق احمد درمان

ایضا

اکرام چو کرد مدح خاصان خدا — خواهد صله اش ز پیش رب روز جزا

یعنی کہ کند خدا گناہانش عفو	هم نقد لقای خویش بخشد او را

قطعہ تاریخ اتمام کتاب از مؤلف

چونکہ کرد در نعت و منقبت اکرام	گرد دیوان بصدق دل ز رقیم
هاتف غیب گفت از سر درد	مدح خاصان بارگاہ رحیم

قطعہ تاریخ ختم کتاب از برادر صاحب معظم مکرم حاجی خورشید احمد دام عنایتہ

چون نعت و منقبت دیوان فر اکرام کرد	بانکو انداز و آئین بهین طرز عجیب
فکر شد خورشید احمد را پی تاریخ او	هاتف غیبش ز روی بهجت گفت دیوان غریب

قطعہ تاریخ ختم کتاب از برادر صاحب شفقت انتما قطب حاجی محمد رضا صاحب دام الطافہ ۱۲۸۵

چونکہ اکرام زد رقم دیوان	مدح خاص رب انام ...
سال تنظیم او بجست رضا	هاتفی گفت نظم بالاکرام ۱۲۸۵

الحمد للہ والمنہ کہ دیوان خجستہ عنوان مسمی بہ ہدیہ عشاق مولفہ حافظ محمد اکرام صاحب

[illegible]

کتب خانہ
جامعۂ عثمانیہ

۱۔ اراکینِ مجلسِ [illegible] بیس کتابیں [illegible] لے سکتے ہیں۔
[illegible] شعبہ جات و نصاب [illegible] پانچ کتابیں ایک [illegible] کیلئے [illegible] لے سکتے ہیں۔
۲۔ اساتذہ [illegible] کلیات [illegible] کتابیں ایک ماہ کیلئے [illegible] اور انٹرمیڈیٹ
اور اراکینِ دارالترجمہ دس کتابیں [illegible] لے سکتے ہیں۔
۳۔ طلبائے [illegible] ایم اے [illegible] دو کتابیں [illegible] لے سکتے ہیں۔
کے طلبہ [illegible] کتابیں [illegible] بی اے [illegible] طلبہ
طلبہ [illegible] کتابیں [illegible] ایک [illegible] ہے۔
۴۔ مدت [illegible] کتابیں [illegible] لیا جائیگا۔
ایک [illegible] کتاب [illegible] واپس [illegible] لازم ہے۔
۵۔ [illegible] کتابیں [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] بھی [illegible] کتاب [illegible]
۶۔ کتابیں [illegible] تمام [illegible] نقصانات [illegible] ہوگی۔
۷۔ کتابیں [illegible] دیکھا جا سکتا ہے۔
۸۔ قلمی نسخے [illegible] کتابیں [illegible] فقط